

## آینور، نور کجاست؟

دمرل بالاخره رضایت داده بود. گفته بود برو، هر جا که دلت می خواهد برو. سال هاست که مرزها باز شده اند، برو ببین اوضاع کسب و کار در ایران چطور است. می گویند اجناس روسی آنجا خریدار دارد. باورت نشده بود که مردّت به همان راحتی گذاشته بود همراه آلمان و شوهرش که از مدت ها پیش تصمیم گرفته بودند به ایران بیایند، راهی شوی.

برای تو که در تمام عمرت، حتی در خیالت هم پایت از آغ داش و آغ سوان طرف ترنرسیده، دیدن کوه های قفقاز، رود آراس و ساحل های شنی خزر دَنیزی، پرواز برفراز جنگل است. گیزلار هم با چشم های هیجان زده اش در بغل آلمان نشسته است و با دیدن منظره هایی که به وجدش می آورند به تو و مادرش نگاه می کند. گاه کِشت کاری را نشانت می دهد که دارد برای مسافران اتوبوس دست تکان می دهد و گاهی هم برمی گردد و به پدرش که در تک صندلی بغلی نشسته است، نگاه می کند.

از میان کوه های توالش و کشت زارهای آذربایجان که می گذرید در گمرک آستارا و ایست بازرسی مرز، به پرچم ایران نگاه می کنی و به پرچم خودتان؛ به رنگ سبز و آبی اش، به ماه و ستارهٔ زمینهٔ قرمزش، و به یاد